

۸۷۵
۱۸۹۴.
بنام خدا

مجموع داستان‌های کوتاه شاهکار

شماره (۲۱)

داستان کوتاه میلای جدید و سه داستان کوتاه دیگر

نوشته: آنتوان چخوف

ترجمه و گردآوری: تیمور قادری

- سرشناسه : چخوف، آنتون پاولوویچ، ۱۸۶۰ - ۱۹۰۴ م.
- Pavlovich Chekhov, Anton
- عنوان و نام پدیدآور : داستان کوتاه ویلای جدید و سه داستان کوتاه دیگر/نوشته آنتوان چخوف؛ ترجمه و گردآوری تیمور قادری.
- مشخصات نشر : تهران : مهتاب، ۱۳۹۷.
- مشخصات : ۱۰۲ ص.
- ظاهری
- فروست : مجموعه داستان‌های کوتاه شاهکار؛ ۲۱.
- شابک : ۸-۰۶۱-۱۵۱-۶۰۰-۹۷۸
- وضعیت : فیا
- فهرست ریس
- موضوع : داستان‌های کوتاه روسی -- قرن ۱۹ م.
- موضوع : Short stories, Russian ۱۹th century
- شناسه افزوده : ادب، تذکر، ۱۳۳۷، -، مترجم
- رده بندی : ۱۳۹۷ : PC۳۰۳
- کنگره
- رده بندی : ۷۳۳/۸۹۱
- دیویی
- شماره : ۵۳۴۷۴۱۳
- کتابشناسی ملی

نام کتاب: داستان کوتاه ویلایی و سه داستان دیگر

نویسنده : آنتوان چخوف

گردآوری و ترجمه : دکتر تیمور قادری

ناشر: مهتاب

نوبت چاپ: اول - ۹۸

شابک ۸-۰۶۱-۱۵۱-۶۰۰-۹۷۸

تیراژ: ۱۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

- ۱- مقدمه مترجم ۵
- ۲- ویلای جدید ۱۲
- ۳- کابوس ۳۹
- ۴- ارتش ۶۳
- ۵- آنیوتا ۹۵

www.ketab.ir

۱- مقدمه مترجم

در این چهار داستان، البته به غیر از داستان پنجم؛ ویلای جدید، کابوس، اسقف، و آنیوتا؛ چند درون‌مایه قوی به چشم می‌خورد؛ درون‌مایه‌هایی که خواننده را متأثر ساخته و او را در حال و هوای محیط اجتماعی روسیه در اواخر دوران تزاری قرار می‌دهد.

در این داستان‌ها؛ فقر، مهر مادری؛ و حقارت جامعه روستایی کاملاً فکر و ذهن خواننده را مشغول می‌سازد.

در داستان یلار، بدید، یک مهندس با خانواده‌اش برای ساختن پُل به یک روستا می‌رود. و در آنجا هم به لحاظ علاقه به محیط طبیعی و روستایی، خانه‌ای بنا می‌کند. این مهندس برخلاف دیگر تحصیل‌کرده‌های زمان خود بسیار مهربان و دلسوز مردم است و خود و همسرش، که از یک طبقه محروم‌اند؛ مایل‌اند تا آنچه را که از دست‌شان برمی‌آید؛ برای مردم آن روستا انجام دهند؛ اما مردم روستا به لحاظ حقارت‌های چندین و چند قرن در جامعه روسیه؛ و تحمل فقر و حقارت زیر یوغ ارباب و ثروتمندان؛ و گرفتار در نظام برده‌داری، آن‌هم از نوع "سِرِف"، یعنی خرید و فروش رعیت همراه با زمینی که روی آن کار می‌کند؛ درست نمی‌دانند که با یک فرد خدمتگزار و دلسوز، چگونه رفتار کنند؛ و در نتیجه هم با رفتارهای خشونت‌آمیز و سنجیده و نابهنگام او و خانواده‌اش را از آن روستا می‌رانند.

به‌واقع فقر فکری و معنوی به مراتب مهلک‌تر از فقر و فلاکت مادی است؛ هرچند که فقر مادی؛ به ناگزیر؛ فقر فکری و معنوی را هم در پی دارد. فقر مادی، فقر فکری، و نبود مشی درست زندگی، یعنی تربیت؛ خودخواه ناخواه جامعه‌ای را به ورطه نابودی می‌کشاند. بسیاری از هنجارشکنی‌ها و

نابسامانی‌ها از همین فقر مادی و معنوی برمی‌خیزد؛ ویی‌تردید حقارت آدمی را هم سبب می‌شود؛ و درد بزرگ آنتوان چخوف؛ همین فقر، در همه ابعادش؛ می‌باشد. نگارنده، خود از جامعه و خانواده‌ای بس فقیر و تهی‌دست است؛ اما در پی سواد رفتن و تقلاء برای فهم و درک درست؛ او را از این جامعه جدا ساخته و به دنیای دیگری می‌برد؛ دنیایی که تنها از طریق درک و فهم و دانش شکل می‌گیرد. در حقیقت؛ چخوف در این داستان؛ برای شخصیت‌های فقیر، براز تأسف و تأثر می‌کند و بر ای‌شان دل می‌سوزاند؛ که اگر انسان بفهمد که در پی سواد نداشتن جاهلان‌اش؛ چه چیزهای مهلکی حاصل می‌آید؛ قطعاً روبه آن عمل حرکت می‌آورد؛ که بزرگ‌ترین دشمن آدمی همان نادانی و جهل اوست؛ افق فکری کوتاه، چه بلایا، که بر سر انسان نمی‌آورد؛ درون‌مایه‌ای که بزرگان فکر و اندیشه را، حتی قرن‌ها پیش از چخوف؛ متأثر ساخته و دل‌شان را به درد آورد. سواد، افق کوتاه فکری؛ همیشه سخن شناسان را رمانده است؛ و این افق کوتاه، الزاماً نه مختص یک گروه اجتماعی، که می‌تواند گهگاه زورمندان و زرمندان را هم در باتلاق خود گرفتار سازد. از کوزه همان تراود که در اوست.

سخن دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به مدی دبیر اندازیم

البته فقر فکری و معنوی در میان جامعه نیازمندان؛ ناخواسته است؛ چه اگر دست‌شان می‌رسید؛ از این مهلکه‌رهایی می‌یافتند؛ اما نادانی و نفهمی در میان متمولان گاه می‌تواند از روی غمد باشد؛ غمد از این جهت که بهتر می‌توانند، کارهای خود را به پیش ببرند؛ شاید در دل بدانند که نفهمی‌شان بیشتر به کارشان می‌آید، تا فهم و درک‌شان.

کسی را که به خواب رفته می‌توان بیدار کرد؛ اما کسی را که خودش را به خواب زده؛ هرگز.

اگرچه روستایی در اکثر داستان‌های چخوف نقش چندانی ایفاء نمی‌کند؛ اما در بیشتر داستان‌های او به آن‌ها؛ هرکجا که از نزاکت و ظرافت در رفتار سخن می‌رود؛ اشاره می‌شود؛ آن هم به عنوان آدم‌هایی که زندگی شهری را برنمی‌تابند و بیشتر در عوالم خود سیر می‌کنند؛ و عبارت چنان یک روستایی، یا چنان روستائیان، در نوشته‌های این نگارنده‌ی روسی؛ پر بسامد است؛ و در بین حال این واژه حکایت از فقر و فلاکت نیز دارد؛ و همین‌طور سختی تا بن‌بیش و گهگاه روی آوردن به کارهای هنجارشکنانه همچون سرقت و تقلب و کلاهبرداری.

در داستان "کابوس"؛ درون‌مایه‌ی اصلی فقر و تنگدستی است، فقری که به طبقات پائین در دستگاه کشیش هم تسری دارد. شخصیت اصلی داستان در یک مأثورین، حدود قصد دارد تا به کمک یک کشیش محلی، مدیریت و سرپرستی یک مدرسه را بر عهده گیرد. این فرد خود آدم متولی است و در عین حال مخارج بسیار دارد؛ وی وقتی که می‌بیند کشیش موردنظرش چندان دست‌ودلش به کاری ندارد؛ در ابتدا از او متفر می‌شود؛ اما بعداً در صحبتی طولانی با او، متوجه می‌شود که دین مرد مسیحی به معنای واقعی اسیر و گرفتار تنگدستی و استیصال است و در نتیجه نظرش عوض می‌شود؛ و به او متمایل می‌شود.

در این داستان؛ اصلی‌ترین درون‌مایه؛ فقر و گرسنگی است؛ و کسی چون چخوف می‌تواند؛ چهره کریه فقر را به تصویر قلم بکشد؛ چرا که اگر زندگینامه غمبار او را مروری کنیم؛ به خوبی دست‌مان می‌آید؛ که وی از

دوره‌ی طفولیت تا دوره‌ی نوجوانی و جوانی با فقر و بیماری دست‌به‌گریبان بوده است.

بزرگ و بزرگواری می‌گوید: اگر فقر به هیئت انسان بود؛ هزاران بار او را می‌کشتم. و در گفته‌های قدما و پیران ما می‌آید که از هر دری که فقر درآید؛ ایمان هم از همان در خارج می‌شود. پیری توأم با فقر و تنگدستی بدترین صحنه‌ها، برای انس آنهاپدیدار می‌سازد که؛ اگر دولت بود پیری غمی نیست؛ که درد مفلسی درد کمی نیست. و فقر نه افتخار است و نه زینده‌شان آدمی؛ خود بر باد دهنده‌ی ایمان است.

کشیش فقیر در میان کابوس، چخوف، بسیار آبرومند و موقر است و دارای عزت‌نفس؛ چرا که می‌تواند گدایی کند، اما نمی‌کند؛ می‌تواند به متمولان متوسل شود، اما نمی‌شود؛ می‌تواند تملق این و آن گوید؛ اما نمی‌گوید و...

البته فقر؛ نه از آسمان می‌آید و نه بر تقدیر انسان است؛ فقر زائیده کرد و کار نوع بشر است. البته تقدیرگرایی برخی شراری یارسی‌گو؛ تا حدی در سروده‌هایشان هویدا است:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون

از او بپرسم که این چین است و آن چون

یکی را می‌دهی صد ناز و نعمت

یکی را لقمه‌ای آغشته در خون

یا

جام می و خون دل هریک به کسی دادند

در دایره‌ی قسمت اوضاع چنین باشد

مرگ آنتوان چخوف؛ چند ماهی قبل از اولین مرحله از انقلاب روسیه رخ می‌دهد؛ و در مرحلهٔ دوم هم این انقلاب تاج و تخت تزارها را برمی‌چیند؛ به سهولت از روی نوشته‌های او هم می‌توان چهره تمام‌رخ فقر را دید؛ و هم اضاع به‌هم‌ریخته و آبه‌تن حوادث بودن را در این سرزمین؛ و صد حیف که خود آنقدر زنده نماند تا حرکت و انقلاب فقرا و تنگ‌دستان را ببیند.

در هیچ‌یک از داستان‌های آنتوان چخوف؛ نیست که از فقر و فقیر سخن به میان نیاید؛ فقری که همه سطوح جامعه چند لایهٔ این سرزمین را در برمی‌گیرد؛ بس در ستایی؛ طبقه کارمندان؛ طبقه کارگران؛ طبقه کشیشان؛ طبقه پیش‌هوانان و صنعتگران و ...



در داستان نیمهٔ اول است. هم از فقر شدید سخن می‌رود؛ و هم از مهر مادری و هم از فراموش‌کاری انسان. در این داستان؛ زندگی یک اسقف فهیم و موقر مطرح است؛ که خود از یک خانواده فقیر با چند خواهر و برادر می‌آید. او با آنکه در اواخر عمر از احترام نسبی همین‌طور رفاه نسبی برخوردار می‌شود؛ اما مُدام به گذشته‌اش سفر می‌کند و این حویبار آگاهی او را در خلوت‌اش آرامش می‌بخشد.

وی بعد از چندین سال مادر فقیر و تنگ‌دست و در غایت خجالتی خود را در جمع عبادت‌کنندگان در کلیسا می‌بیند؛ و بعد هم این مادر رجز کشیده به همراه نوهٔ دختری‌اش؛ برای مُدت کوتاهی در کنار اسقف می‌ماند. این دختر کوچک در مقابل اسقف، یعنی دایی خود؛ با شرمساری می‌گوید که پدرش از دنیا رفته و او و برادران و خواهران و مادرش حتی نان هم برای خوردن ندارند؛ و در ادامه به دایی خود می‌گوید: به ما کمک کن؛ ما خیلی فقیر هستیم. جملات و عبارات بکار رفته در این کوتاه داستان شاهکار؛ هر خواننده‌ای را متأثر ساخته و به گریه وامی‌دارد.